

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: کیومرث

۱۱ می ۲۰۲۵

تعصب به مثابه دستگاه ایدئولوژیک بازتولید سلطه

بخش اول

«تعصب» را نمی‌توان در سطح نازک احساسات، گرایش‌های روانی یا باورهای فردی تقلیل داد. آنچه در ظاهر چنان رفتار عاطفی یا واکنشی سنت‌مدارانه نمود مینماید، در ساحت زیرین، کارکردی ساختاری در جهت بقای نظم مسلط دارد. تعصب، نه یک انحراف، بلکه عنصری عملکردی در سازمان‌بندی ذهنیت سوژه‌های تابع است؛ پدیده‌ای که در درون نهادهای به ظاهر بی‌طرف—آموزش، دین، رسانه، خانواده—صورته‌بندی شده و به صورت تدریجی، اما سرسختانه، نقش خود را در مهار تضادهای اجتماعی و حفظ ساختار طبقاتی ایفا می‌کند.

در این منطق، نهادهای مزبور نه ابزارهای صرف انتقال دانائی یا سنت، بلکه بازوهای توزیع ایدئولوژی‌اند؛ با توانائی تنظیم حساسیت جمعی، بازتعریف معنا و تحمیل امر بدیهی. تعصب، در این دستگاه، چنان یک واسط پنهان اما نافذ، سوژه‌ها را به جای فهم منازعه بنیادین، به میدان رقابت‌های کاذب هویتی سوق می‌دهد—جائی که قوم، مذهب، یا جنسیت، جای تضاد طبقاتی را می‌گیرد. در نتیجه، خشونت نظام‌مند استثمار، در قالب نزاع‌های نمادین فروکاسته شده و منازعه واقعی به حاشیه رانده می‌شود.

در جوامع حاشیه‌ئی چون افغانستان، جائی که مدرنیته ناقص و سرمایه‌داری تابع، در هم‌تنیدگی با بقایای نظم فئودالی و سنت‌های قبیله‌ئی قرار گرفته‌اند، تعصب به شکل ویژه‌ای از ابزارهای /استعمار درونی مبدل گشته است. طبقات حاکمه محلی—اعم از سرمایه‌داران وابسته، رؤسای قبایل، و روحانیون منسجم با نظم جهانی—در قامت ضامن این دستگاه ایدئولوژیک، عملاً نقش تکنسین‌های تثبیت سلطه را ایفا می‌کنند. اینان نه تنها بازتاب ساختار جهانی سلطه‌اند، بلکه بازوی اجرائی آن در سطح زیست‌جهان مردمان فرودست به شمار می‌روند.

در این وضعیت، تعصب از سطح یک انحراف فکری فراتر می‌رود و به سازوکاری برای توزیع ترس، نفرت، و وفاداری بدل می‌شود. انسداد سیاسی، فروپاشی امید طبقاتی، و ناکامی در ایجاد بدیل، زمینه‌ساز فراگیر شدن این منطق سلطه می‌شود. سوژه‌ها نه بر اساس آگاهی تاریخی یا شناخت منافع عینی خویش، بلکه تحت تأثیر احساسات نهادینه‌شده و تنفرهای تجویزی، موقعیت اجتماعی خود را بازتعریف می‌کنند. این‌گونه است که سلطه، بدون نیاز به تکرار علنی خشونت، از طریق چسبندگی ذهنی تعصب، بازتولید می‌شود.

تعصب، بازتاب آگاهی کاذب در بستر شی‌وارگی اجتماعی

تعصب، در بستر مناسبات طبقاتی و اجتماعی، دقیقاً محصول فرایندهائی است که در آن انسان به شیء بدل می‌شود. این شی‌وارگی نه فقط در روابط اقتصادی، بلکه در ساحت‌های فکری و ایدئولوژیک نیز بازتاب می‌یابد. در چنین وضعیتی، فرد به‌جای فهم خویشتن به‌عنوان سوژه‌ای تاریخی و طبقاتی، هویت خود را بر اساس دسته‌بندی‌های سطحی و صوری همچون قوم، مذهب، زبان یا جنسیت تعریف می‌کند. در نتیجه، آگاهی فردی از تضادهای واقعی اجتماعی—که در آن کار در برابر سرمایه، استثمار در برابر ایستادگی به‌عنوان مبارزات بنیادی شناخته می‌شوند—به آگاهی کاذب تبدیل می‌شود.

این تحول به نوعی در جوامعی که تحت سلطه سیستم‌های طبقاتی و استثمار داخلی قرار دارند، شدت بیشتری پیدا می‌کند. در این جوامع، دشمن واقعی—یعنی ساختارهای طبقاتی و استثمار—در پس دشمن‌سازی‌های مصنوعی پنهان می‌ماند. در چنین شرایطی، مسائل اجتماعی و اقتصادی به مسائل هویتی و ظاهری فرو کاسته می‌شوند. مهاجر، زن مستقل، پیرو مذهب دیگر، یا عضو قومیت مخالف، به‌عنوان تهدیدهای اصلی به جامعه معرفی می‌شوند، در حالی که ساختارهای نابرابری و استثمار اقتصادی همچنان دست‌نخورده باقی می‌مانند و بر سطح زندگی مردم تأثیر می‌گذارند. در این چارچوب، تعصب به ابزاری ایدئولوژیک بدل می‌شود که در خدمت بازتولید نظم موجود است. به جای آن‌که آگاهی فرد از تضادهای مادی و واقعی شکل بگیرد، ذهنیت‌های جمعی درگیر تضادهای سطحی و نمادین می‌شوند. این آگاهی کاذب، که از درک درست و انتقادی جهان پیرامون باز می‌دارد، به‌طور غیرمستقیم به تقویت نظم موجود کمک می‌کند. در نتیجه، سوژه‌ها از مبارزات واقعی و بنیادی برای رهایی و عدالت اجتماعی دور می‌مانند و در جایی که باید با استثمار و نابرابری مقابله کنند، خود را درگیر ستیزهای نمادین و هویتی می‌بینند که نمی‌توانند به تغییرات بنیادی منتهی شوند.

ادامه دارد ...

تاریخ : ۱۰ می ۲۰۲۵